



این آدم‌های عجیب!

کسی را می‌شناسم که می‌تواند کلرش را خیلی عادی و معمولی انجام بدهد و برگردد خاتمه و همه چیز را فراموش کند، اما وقتی برمی‌گردد انگار دلش (دست کم بخش بزرگی از دلش) را سر کلر جا گذاشته. توی خونه وقتی شام می‌خورد یا کتاب می‌خواند یا حرف می‌زند، انگار یکی در گوشه‌ی دور و تریکی از ذهنش چراغ روشن کرده و باز هم کلر می‌کند، به شما فکر می‌کند! از خودش می‌پرسد کجا می‌توانسته بهتر باشد؟ کجا اشتباه کرده؟ اگر کس دیگری جای او بود، کسی که خیلی باتجربه‌تر بود، چه رفتاری داشت؟ من کسی را می‌شناسم که به خاطر کارش خیلی حرص می‌خورد. آنقدر که گاهی قلبش درد می‌گیرد. برق چشم‌هایش به خاطر موفقیت دیگران است! نه اینکه به خاطر همه‌ی این‌ها جایزه‌های، چیزی به او بدهند یا حتی تشویقش می‌کنند، نه. می‌داند که همه‌ی این‌ها را برای کسلی انجام می‌دهد که شاید فقط در تمام عمرشان چند ماه همدیگر را می‌بینند و بعد برای همیشه از هم دور می‌شوند. حتی می‌داند ممکن است اسمشان را هم به یاد نیاورد. عجیب است نه؟ اما شما هم او را می‌شناسید. دیده‌اید که با وجود آن که خیلی وقت نیست شمارا می‌شناسد و قرار هم نیست که بعدها دوباره هم را ببیند، باز هم نگران است که ده سال یا بیست سال بعد چطور آدمی می‌شوید. نگران روح و روانتان، اخلاقتان، جسمتان، شغل آینده‌تان و هر چیزی که به شما مربوط است. اینکه می‌بینید وقتی جواب یک سؤال را بلد نیستید یا حوصله نداشتید درس بخوانید یا وسوسه شده‌اید که تقلب کنید و خیال کرده‌اید «حل می‌دهد!» یا تنبلی کرده‌اید، او جووری عصبیتی و ناراحت شده که انگار آسمان به زمین آمده. به خاطر همین چیزهاست که او نگران شماست. می‌داند؟ آدم‌های زیادی نیستند که به دیگران این قدر اهمیت بدهند. شاید بعد از مادر و پدرها، معلم‌ها نگران‌ترین آدم‌های روی زمین باشند. قدرشان را بدانید. قدر برق چشم‌هایشان وقتی شما یک سؤال را درست جواب می‌دهید!

مرجان فولادوند

• تصویر گر: نگین حسین‌زاده